أي رحمت

تأليف

الشيخ عبد الكريم المدرس

«بسم اللہ الرحمن الرحیم»

-۱-

ای رحمت ذات حق تعالی
بر عالم خلق پست بالا

از فروش زمین و آسمانها
تا عرش برتر حق تعالا

از انس پری فرشته حق
تا سدره و لوح ماسوی اللہ

الحمد لذاته تعالی
والشکر لفضله توالی

وزاد بحبیب حق محمد ﷺ
بر آل و بر اهل صحبت والا

بر جملهٔ تابعان پاکش
آنانکه شدند بر موالا

از اصل ازل رسیده باشد
با مدّ ابد به فضل والا

بادا صلوات با کرامت
تسلیم ز حضرت تعالی

ای انکه خدات آفریده
بخشیده جمال فضل والا

از هرچه جداش آفریده
جز صنعت ذات حق تعالی

آتاک معارج الرسالة   اسری بک بالبراق لیلا

امداد پیاپیت رسیده   من حضرة ذاته تعالی

انوار خدای بر دوام است   در قلب تو ای رسول والا

آفاق ز تو منور آمد   من تحت ثری الی الثریا

از روح مبارک تو آید   انوار به قلب پاک والا

از جملهٔ اولیای عالم   اقطاب ز قسم خلق بالا

از قلب جمیع اول ارشاد   بر اهل ابرار تو موالا

آن کس که به دین تست مخلص   نه اهل فسوق بی مبالا

آلودهٔ غفلت خجالت   دور از درجات قسم اعلا

از جملهٔ چو نامی مرکب   از عیب و نقائص کسالی

آینده بارگاه عالی ‖ با گریه و زاری سکالا

ارجی رغباتنا الدیکم ‖ عفو و شفاعة کمالا

باء

بر قامت تو بریده واهب ‖ برگی ز محاسن مواهب

بر حسن شمایل تو مدح است ‖ از اهل مشارق و مغارب

بهر تو نزول کرد قران ‖ ای معجزه پر از عجائب

بهر تو خدا ثنا فرستاد ‖ بر اهل مصاحف و مکاتب

بهر تو خدا عهود فرمود ‖ با جمله رهبران غالب

بهر تو خصوص دعوت عام ‖ در ناس اعاجم و اعارب

بهر تو مقر است محشر ‖ آن مرتبه پر از مطالب

بهر تو شفاعت عمومی ‖ از امت خویش و از اجانب

بهر تو حلال شو غنائم ‖ بر جمع سپاه تا که تائب

نا سیے با مید لطف عامت ‖ آرام شده ز هر مصائب

ثنا

تخت شرف تو بر سماوات　　معراج دلیل شد بر اثبات

تاج شرف رسالت عام　　از آیت کافه خوش عبارات

تو به نشود قبول کس را　　حب تو ای رییس سادات

تا بست حرارت قیامت　　تا جلوه تو رسد بساحات

تا بان نشود درون مومن　　بی نور تجلیات آیات

تابوت سکینه دو عالم　　از جود وجود تست اثبات

تاراج سپاه کفر باشد　　رایات تو در مقام هیهات

تقریر محاسنت نیابد　　تفصیل به مجمل عبارات

تحریر دقایق کمالت　　ناید برموز یا اشارات

تا بی دلے ما بگیرد آرام　　گر نشئه تو نباشد اثبات

نامے بامید رحمت حق　　بر درگه تو کند مناجات

ثاء

ثابت شده نزد خویش بصیرت — مانند تو نیست حسن سیرت

ثانی نبود ترا به تحقیق — در خلق عظیم با بصیرت

ثانی تو گر بود بصورت — صدیق بود صدوق سیرت

ثانی مضاف سوی اثنین — بوبکر بود براه هجرت

ثانی زهد معزز — اول بر خلافت

ثانی عمر است پر عدالت — با هیبت عزت وجلالت

ثالث بمقام عز عثمان — دو باره خریده است جنت

ثالث بود ابتیاع عثمان — در جمع جمیع بر قراءت

ثوب کرم رضای باری — تز عش ننمود وقت حسرت

ثابت شده بعد از و خلافت — از بهر علی شجاعت

ثوب حسن بلند پایه — دریافت ز جمله بسیادت

یارب به شیر حسین مظلوم نامی تو ببخش از جسارت

جیم

جانها بفدای نور و هاج یه ک سر به هزار ها سر و تاج

جودهت وجود تو به آثار از ملت و دین شرع منهاج

جودی که ز حاتم سخی بود بحال عبد محتاج

جودی تو کرامت خلود است شایستهٔ حال مرد محتاج

جهد تو اساس رشد عالم از وتر بشفع فرد ازواج

جسم تو لطیف جان الطف بالا شده جسم لمعراج

جلاب قلوب اهل ذوقے نه یه ک یک دو دو بلکه افواج

جلوه به جمال خود نمائے مجذوب شود هزار حلاج

جن در شب دعوت مبارک گشتند لبد بدون ازعاج

جلوه تو به جای هر که دادی
جانم به فدای خاک پایه ت
از به پهنجه به پاو راس تا تاج

حاء

حب تو اگر رسد به ارواح   در هر دو جهان شویم مرتاح

حب تو ضیای اهل قلب است   شعله دهدش بدل چو مصباح

حب تو و اهل آل و صحاب   فرض است برای اهل ارواح

حب تو بسان روح دین است   بی حب تو دین بود چو اشباح

حب است نتیجهٔ شریعت   دین بحر و محبت تو چو ملاح

حب تو چو قبلهٔ مراد است   من فاز به فذاک رباح

حبٌ عملٌ و استقامة   والحب مقدم بالارواح

حال است عمل بشرع اسلام   حب است وسیله بهر اصلاح

حالی نشود کسی ز اسلام   بی حب رسول رب فتاح

حیف است فنای عمر غافل   بی حب

حاصل برسد ز رحمت حق   از حب نه ز کار و صوت صیاح

حب است بضاعت مسلمان — اِن کان فقد أتت بأرباح

«حناء»

خلق تو عظیم عال شامخ — در طبع شریف بود راسخ

خلق تو کریم ثابت اُحُد — غالب نشود بر او نواسخ

بر روی قلب مسلم — حب تو و اهل دین راسخ

خالد بود آن که اهل حب است — خالی بود از غم فواسخ

خیر است شریعت تو — بر امت تو ز نسخ ناسخ

خیر است حمه ز اصل فرعش — در عین سوال حیم پاسخ

خلد است جنان امت تو — دور است زنار بر فراسخ

خالص ز جفای آمد — خالص بصفای نور راسخ

خامه ز نوشتن نعوتت — خالی شود از کسور فاسخ

خاص است بتو مقام محمود — کبری درجات حلم راسخ

خادم نه درت فتاده نالے

بر طاعت مرشد و مشایخ

دال

درمان درون خستهٔ بنیاد
از فوز بلاغ فیض ارشاد

درد دل ، توی دوایش
از فیض دعا و خیر امداد

درویش درت به پاسبانی
شاهست به عیش نوش آزاد

دائم رسدش تجلی از حق
قائم به اصول خیر اجداد

دورات زمان امت تو
تا روز قیامت است بنیاد

روزی ز صحابه کرامت
در جهد جهاد عرض ارشاد

دائر به نعوت جمله آمد
آیات نصوص آخر صاد

دور دومین ز تابعین است
عالم بشریعت تو در یاد

دلها بصفای نور او ها
با نور تجلی خدا شاد

نعمان ابو حنیفه مالک
آن شافعی حنبلی آزاد

از بصری و شبلی سری بود — استاد جنید شیخ بغداد

تا قطب زمان پیر گیلان — تا دوره نقشبند استاد

روز همه دور اهل احسان

نامی چو غلام طالب زاد

ذکر کرمی خدای منان — شد باعث اطمنان أعیان

ذکر است اساس جلب رحمت — ذکر است وسیله بهر رضوان

ذکر است علاقه دل مرد — باذات خدای سحی منان

ذکر است چو بر زبان شد — ذکر تو کند بلطف واحسان

ذکر است کلید درگه خیر — ذکر است مرید علم وعرفان

ذکر است چراغ دیده ودل — در روز وشب تو در همه آن

ذکرش بزبان فکر در دل — فرض است برای اهل ایمان

ذکر است چو کردی در شهادت — با ذکر نبی شوی مسلمان

ذکر است میان بانگ اسلام   رکن است برای اهل ایمان

ذکر است خدای امر فرمود   گردد بوظیفه بادل وجان

ذکر تو همیشه در دل ما
نور است برای سوی رضوان

"راء"

راهی تو گرفته، سلیم است   از خار و غبار درد آزار

راهی تو صراط مستقیم است   راهی همه رهبران ابرار

راهی است بسوی ذات باری   از بهر رضای او زکردار

راهی است بسوی ملک توحید   دور است زشرک کفر کفار

راهی است بسوی علم وعرفان   کردار حمیده زو پدیدار

راهی است بمکتب محبت   دور از حسد و نفاق اشرار

راهی است برای پاکی نفس   از نقص رذایل گران بار

راهی است بعدل وداد   دور است زجور غدر غدار

راهی است بدرستی عالم
دور از همه نقص زار بیزار

راهی است بذکر و فکر اخلاص
دور است ز غفلت دل تار

راهی است برای سعی انسان
بهر کرمی خدای غفار

نامی به فدای راه تو باد
راهی است عریض پاک آثار

"زای"

زبده تو و مصطفا و ممتاز
در زبدهٔ صاحبان اعجاز

زهد است و تواضع است تقوی
با روح شریعت تو همراز

زائر چو بروضه است بیامد
دارد چو ملک بدره پرواز

زور است شهادت شرافت
با آنکه نشد چو عبد جانباز

زاهد چو خلق تو بگیرد
در هر دو جهان شود سرافراز

زنگی زغلامهای روضه
شاه است بردم

زنگی ولی محب دینت
انوار شود به نظرهٔ ناز

زان روز بروضه ات رسیدم — در چرخ شدم چو شخص ممتاز

زرد است رخم اگر به خجلت — شافع دهدم ز عفو آواز

زارم من اگر ز سیر طاعت — از لطف تو من روم چو شهباز

زهر است عسل بکام آنکس — بی ذوق بود ز حب حال ساز

زخم دل نامي جفا کار — مرهم رسدش بروی اعجاز

سر حلقهٔ علم جنت و ناس (سین) — بی خامه و خط درس قرطاس

پرتو ده عاقلان عالم — تنویر ده همه چو نبراس

سیمای تو نور بخش دنیا — از کوکب برج خاص در خاص

سالار سپاه دادگرها — سرکردهٔ رزم بزم ایناص

سامان زمان امن ایمان — اندر قبس تو نور اقتباس

سالم نشود ز مکر شیطان — بی همت دین سید الناس

سفله سر و غافل حقیر است — آن کس نگرفت راه از ناس

سفر تو اساس راحت تمام — سرمایهٔ فکر ذکر اخلاص

سالار شود غلامت ای شاه — اثبات ز نسل عباس

ساقی ز شراب زندگانی است — آنکس که ز تو گرفت یک کاس

سلمان ز تو گشت ابن اسلام — معدود ز آل سید الناس

سعد است قرین صاحبانت — محفوظ شدند از غم و باس

سیمای وجوه تابعانت — ادراک شود ز عقل احساس

سودا سرم از فراق روضه — دیوانه نمونه پر از وسواس

سردار جهان ترحمی کن

نامی ببر سد بروضه خاص

شاها تو پناه عاصیانی — از سرخ و سفید سود احباش

شافع توی روز حشر عالم — از کافر و مؤمنان او پاش

شعله دمد از درون به برون — چون شمس در ابر خود شود فاش

شاد است بهر دو عالم آنکس — در عشق رخ تو برده شاباش

شانی تو ز سیرت و صورت — دور هست فکر و نقش نقاش

شمع رخ و صورت جمالت از کوکب و برج خاص از خاص

شاد است و بری ز بهره بران انکس ز تو غافلست عیاش

شهد است مرارت فراقت چون در غم در کاش

شبهای دراز اهل طاعت احقاب بهشت است پاداش

شکر است وظیفهٔ مسلمان بر نعمت طب تو در انعاش

شیدای جمال سیرت تست یوسف ز نه جمال حسن یک ناش

شاگرد کمال حکمت تست لقمان حکیم در ثنا خاش

شاد است دل علیل نامی
از لطف دلیل کل من عاش

صدق است اساس پیروانت علم و عمل دوام اخلاص

صبر است وظیفه محبان در محنت روزگار ارجاس

صادق برسد بمنزل خویش صابر برسد به درّ چو غواص

صحبت به نصیب ما کس شد شد صاحب عزّ خاص

صاد است چو رمز چشمهایت طاها شده رمز روی تو خاص

صد بار به فدای یک بیانم	ز آنکس ز نعوت تست قصاص

صدیق ز صدق خالص خویش	شد نائب اولش باخلاص

صیت علم عدالتش کرد	فاروق دوّم خلیفهٔ خاص

صبر کرم حیا و ایمان	عثمان به سوم شهید اخلاص

صدق حملات پر شجاعت	اوصاف علی بصورت خاص

صحبش چو نجوم در هدایت	از راه رجوم جن یا ناس

صادق نفر از جنود بودند	امثال سعید سعد و قاص

صاعد شده در جهاد و ارشاد	تا برج علا بهمت خاص

صابر رقضای حکم بارے	در حالت ذوق محبت باس

نامی بفدای پای آنها
گشتند فدای رهبر خاص

ضوء دل تاب آفتابت	نورانی نموده عین اعراض

ضوء تو ضیا و ماعدا نور	از ضوء تو گشت نفس مرتاض

ضبط است اصول دین پاکت	شامل بجمیع قصد اغراض

ضبطش بکتاب سنت حق — از تهمت وهم کرده اعراض

ضباط شریعت ز اعلام — خالی ز جمیع درد امراض

ضاد تو فصیح تر ز عالم — از فطرت صاف مثل مقراض

ضد تو بعینه عناد است — از غین گذشته شد ز اعراض

ضالند مضل بی بصیرت — دارند ز راه راست اعراض

ضایع شود آن کسی نگیرد — دست کسی چون غریق احواض

ضامن شود آن شفیع محشر — بارا بحضور حاکم قاض

صفصفت آست اگر وجود نامی
دارد صفا مقام مرتاض

طلاب دروس شرع رهبر — برلوح قلم شدند خطاط

طیب شده قلب من ز طیبه — از حمد خدا رسد به اقساط

طور است درون عاشقانت — مظهر شود از تجلیات اغراز

طالع اگرش موافق آید — درحس شود قریب اسباط

طبع کرمش وسیع آمد — آید برکات او با فراط

طوبی لمن اقتدی بدینه — من غیر هوی الی الاحباط
طوبی لمن استنار منه — و قد استقام دون اغلاط
طبع افق سمای روضه — مانند بهشت دور اخلاط
طالب بشریعت شریفش — در درس هوی شود
طارم بودم مقام رحمت — گر دور شوم زمکر اخلاط
طبع دل نای مثل جا سیی
عشق است غرام جد اسباط
ظافر شود آنکه ماست محفوظ — از جهل جمود غیر ملحوظ
ظاهر رسدش صفا ز دارین — بر طبق نظام لوح محفوظ
ظل شرف شفاعت شاه — شامل شودش چو حی محفوظ
ظاهر بمثال پرتو روز — دینش چه معانی و چه الفاظ
ظاهر رسدش مراتب نور — آنکس که رسد بوصف حفاظ
ظلم است کس برای هشیار — میل هوس هوای افظاظ
ظافر بمراد شد رشیدی — محبوب شود ز جمع حفاظ

ظهرش بصفهای او قوی باد   چون سبعهٔ کهف شد ز ایقاظ

ظُهر است بدایت عبادت   ظاهر ز همه رقودُ ایقاظ

ظاهر شده نزد عقل نامی
انوار شریعتش به الحاظ

علم و عمل دوام اِخلاص   در دین تو فرض جمله اَتباع

عابد نشود کسی نباشد   در ملت تو مطیعُ سمّاع

عهد تو هدای مرسلین است   در حکم اصول دین لمّاع

عهد است که پیروان دینت   راضی بقضای کل اوضاع

عالم بکتاب و سنتِ دین   راضی بجمیع حکم اِجماع

عاجز نشوند از مصائب   راضی بقضا مضرّ نفّاع

عرش شرف کرامت کل   تقوای خداست دون اطماع

عُرفست معاملات امروز   بدعت شده کار و بار اشیاع

عاجز شده دل ز وضع ایام   عالی به هوا گرفته اتباع

عارف متحیر است از چار   راجع به خدای خلق اِبداع

عز است مقام ذلّ ناسی — محسوب شود اگر ز اتباع

غفران گنه نصیب آن است — در طاعت حق نگشت فارغ

غرّند مجلسین آنسان — در وقت وضو کنند اسباغ

غیث است تجلیات باری — بر مزرعهٔ درون چون باغ

غافل نشود شریف عاقل — از علم و عمل ز وعظ ابلاغ

غربت بخشد ظریف فاهم — در مملکت عدو گستاع

غربت ز خشونت کلام است — با وجه عبوس میکند داغ

غابست برای وحش — ببینی که شود مقرّ دغداغ

غاسق که شبی است طرح تاریک — بهتر بود از نهار پرّ داغ

غالی است وجود مرد عاقل — زندان ز وجود او شود باغ

غوث است مغیث لفظ رهبر — باران بهار مثل صبّاغ

غم برگ دل حریق نامی

یاد تو بود چو غ

فرد است رسالت تو مخصوص — عام است بلاغ او به اصناف

فائز بمقام امن گشتند — اتباع تو در امان اکناف

فوق الدرجات جاي اوها — ارواح مقدس اند و اخفاف

في آية كنتم خير امة — ثابت شده اند ضمن اشراف

فضل همه در جهاد اوها — با عنصر خويش هم به اطراف

فائز بمقام حفظ آيات — با سنت دين شاه اشراف

في الجهد والاجتهاد منهم — حسب اللغة وطبق الاعراف

فوز همه اولياى امت — در طاعت حق بسينه صاف

في نشر شريعة الرسول صلى الله عليه وسلم — ار شرق به غرب قاف تا قاف

فرديست ز خادمان درگاه — ايستاده اميدوار الطاف

في باب شفاعة الرسول صلى الله عليه وسلم

نامی است بسی خجول خواف

قادر توی ای خدای خلاق — بر بعث رسول پاک اخلاق
قلب سرو قالبم فدایش — آن شاه عروج سبع اطباق
قدرش بحساب ما نیاید — خامه نرسد بضبط اوراق
قدرش بعظم خلق خود بود — ممتا ز ز اهل کل آفاق
قدرش بدوام صبر خود بود — از مکر عدو پست اخلاق
قدرش ز ظهور معجزاتش — معراج به فوق سبع اطباق
قدرش بنزول وحی قرآن — آن معجزه بلیغ براق
قدرش شده حافظ عدوش — در آن میاند اشراق
قدرش به وجود امت خیر — از امت مرسلین آفاق
قدرش ز خلود حکم شرعش — تا هست بشر بروی آفاق
قدرش بشفاعت امت کبری — مقسوم همه مثال ارزاق

نایے بمقام پاسبانی
در درگه شاه

کافیست ترا ثنای باری — بر خلق عظیم از دل پاک

کافیست که خلق کرده ذاتت — چون روح بری ز ظلمت خاک

کافیست امانت تو در علم — دوری ز صفات خار و خاشاک

کافیست ترا صبوری دل — از گفته و کار اهل اشراک

کافیست ترا دوام تبلیغ — بر عاصی و قاسی و دون امساک

کافیست ترا نزول قرآن — از سدره و منتهای افلاک

کافیست ترا به عقل و ادراک — معراج به جسم و جان بی باک

کافیست به حق که امت تو — در جهد و جهاد جمله چالاک

کافیست عموم دعوت تو — در اهل جهان فقیر و فلاک

کافیست دوام دین پاکت — تا هست بشر ز دور افلاک

کافیست برای سعد نامی
با حب تو دفن د تهی خاک

لعل رخ یار هرکه دیده — شاد است به فیض سعد اقبال

لوح دل من بروز اول — با یار سربستة پرز اجلال

لامع شده نور رحمت حق — با قلب کسی نکرد اِخلال

لازم شده ای برادر — کوشش بعمل بدون اِهمال

لابدّ بعالم غیب — واجد شده زاد یعني اعمال

لؤلؤی دلپیر — بانام خداست دون الاهمال

لب برلب دوست کی نشاند — خالے ز هوای او بهرحال

لاح الادب الرفیع منه — فالزمه لکی تنال الأفضال

لوحُ قلم قضای باری — در کار فرنعت او دی سال

لا ملجأ لي سوى شفيعي
نامے بامید او بهرحال

مردان طریق دین اسلام رفتند براه جود اکرام

مردان بود از ره حقیقت با جود سجود شد در ایام

مایل به تفکر از ره دین با علم و عمل به شرع احکام

مقصود رضای حق تعالی بی کذب و نفاق سوء اوهام

مستور بود میان مردم از کار فساد بار آلام

مشهور بود میان اعیان در حسن خصال عام

من خود بخیال خود گرفتم آداب سلف ز قوم اسلام

مائل به دوام در رو دین خواهم ز شفاعتش به انعام

محبوب شوم ز یاد گاهش محمود شوم براه اسلام

محفوظ شوم ز فتنه دین از بار گناه کار آثام

ممتاز شوم ز خدمت علم مختار شوم در اهل افهام

مولای ز لطف تو امید است

نامی به دوام باد در کام

نور بصر و بصیرت حق
نور دل، جان، نور ایمان

نایاب بود اگر نباشد
در پیروی تو وجود انسان

نسبت به مقام بارگاهت
کافیست مرا به لطف منّان

نسبت بتو میدهند اعلام
با لجمله عطور باغ رضوان

نام تو تمیمهٔ امان است
نام تو وسیله بهار احسان

نعت تو دوای جمله درد است
مانند دوای دست لقمان

نام تو سجل است معلوم
ان در صحف قدیم از مان

نص خبر شریف رهبر
موجب شده حب او چو ایمان

نایل نشود بشر به ایمان
در مرتبهٔ حضور و احسان

نابود شود حیات نایے
بی حب حبیب ذات منان

وا فی به عقیدهٔ مسلمان — در پرسش خلق از و به ماهو

واجب به وجود است معبود — خالق بجمیع ما سواه

وحدت نشود نصیب مسلم — الا به بیان الا الله

وحدت قدم بقا بلا مثل — مستغنی ز کل ما سواه

وصفند زبان سلب مفهوم — بر عارف علم حق کما هو

وصفش ز معانی هشت باشند — ثابت شده اند قدیم با او

قدرت بود ارادهٔ کار — علم است حیات بی حیاهو

سمع بصر کلام مطلق — از نفسی ولفظی هست با او

والضد لهذه محال — لا عقل لمن یری سواه

دردِ دلِ ما اُحقُّ سبحک — در ضبط صفات حق کما هو

وصفش بود اختیار مطلق — بی واسطهٔ کسی سواه

واقع ز کمال و حکمت اوست — فی الأرض وفی السماء آیه

والحق کما کتبت حق
والنامی بقلبه یراه

هرکس که گرفته درس دینت	علامه شود به لطف الله
هرکس که نگاه تو برو باد	دائم بودش فرشته همراه
هرک[illegible] مقر ما به خاکست	حبّت
هرکس که محبّ تست دائم	قلبش به تجلیات آگاه
هرجا نگرد جمال یار است	خلفاً واماماً اعلاه
وهو معکم دلیل صادق است	ما عارف دل بسوی الله
هارون شقیق ابن عمران	مانند خلیفه بود در جاه
هامان وزیر وزر فرعون	فرعون دوم شده به اغواه
اغیار به غیر یار با یار	دانه بر دانه کاه با کاه
هرکس که مخالف تو باشد	بدبخت تر از فقیر رگاه
هرج مرج است کار دنیا	بی دین نشوی به اهل الله
هیهات وصول اهل غفلت	بی علم و عمل بدون تقواه

لازم شمرید بی مُغالا — اخلاص درون به ذات دالا

لاقی به رضای حق کسی بود — در بر خلوص کالا

لاینفع اصلکم و فصل — والنسل اطاع الاصل امرا

لامال و لابنون الا — من اخلص قلبه الی الله

لامع شود ت ز جبهه ایمان — با قلب سلیم بی مُغالا

لاهج شود از زبان بتعلیم — تقدیم اجازهٔ تو باملا

لاجی به خدا پناه برده — از حیلهٔ نفس بی مُبالا

لازال بوصف او استقامه — در فقرُ غنای پستُ بالا

لازم عمل و خلوص بی فرق — در بین عوام شیخ مولا

لاله به جمال خود بنازد — چون سرو چمن بطول بالا

لاسار به تشنگی بمیرد — سالار بروی عرش اعلا

لاشیئ بود کسی نگیرد — عبرت ز قضای حق تعالی

لایق نبود به شخص عاقل — اهمال جزائه ما لا

لاریب خدا غفور ذنب است — گر توبه کنی به نصح اُولا

لاعیب اگر ز درگه دوست — خواهی تو شفاعت موالا

لاله دل حال مثل تو لاد — پیچپیچیده به اَد کنی سکالا

لا دین مسخر طبیعت — گر فکر کند رسد به بالا

لاشک بدون علم و قدرت — ناید نه جهان به نظم والا

لاشک چو قرار داد وصفین — طبعش برسد بحق تعالی

لاحول ولا کلام نامی است — از خجلت قلب مال مالا

لا ملجأ لي سواك ربی

فارحمني واعطني مجالا

یارب به غنای خود که داری — دریای مواهب عطایا

یارب بمحبت محمد صلی الله علیه وسلم — چون دادی باویسی مزایا

یارب بسماحت و سخایت — بر شاهد و غائب زوایا

یارب بعزت که داری — با وسعت عفو از خطایا

یارب بسر لوح محفوظ — مکتوب شده در و قضایا

یارب بجمال ذات پاکت — در جلوهٔ رحم بر برایا
یارب بجمیع رهبرانت — بر راه شرایع و مزایا
یارب بجمیع دوستانت — اصحاب قلوب خوش نوایا
یارب بمجاهدین میدان — افتاده غریب در زوایا
یارب بجمیع اهل تعلیم — کشاف حقیقت خبایا
یارب برحمتی که دادی — بر مادری عامهٔ صبایا
یارب بنور رهبر عام — مختار به فیض از برایا
یارب بسرّ قدر قرآن — این بنده ببخش از خطایا

نامی که بنام اهل علم است
سامحه بسرّ کاف ها یا

...

از حمد خدای بی همتا باتمام منظومه زای رحمت حق رسیدم که در نشر نعوت سید کائنات مولانا و شفیعنا محمد صلی الله علیه وسلم نظم شده است با علاوه بعضی از فوائد دینیه و اخلاقیة برای ارشاد مسلمانان هداهم الله تعالی بفضله . در شب سه شنبه دوازدهم ماه پیروز جمادی

جمادی الثانیه در سنه ١٤١٤ هزار و چهار صد و چهارده

هجری موافق پازدهم ماه تشرین ثانی سنه ١٩٩٤ هزار و نهصد و نود

و چهار میلادی . واین نعمت ورحمت در مدرسه جامع

حضرت عبدالقادر گیلانی قدس سره در شهر بغداد محروسه

بردست خادم علم و مدرس مدرسه جامع معزی الیه « عبدالکریم

الکردي غفر الله تعالی له ولوالدیه وللمسلمین » آمین

تم ..